استیک فیله مینیون

نویسنده:
حسین سلامت

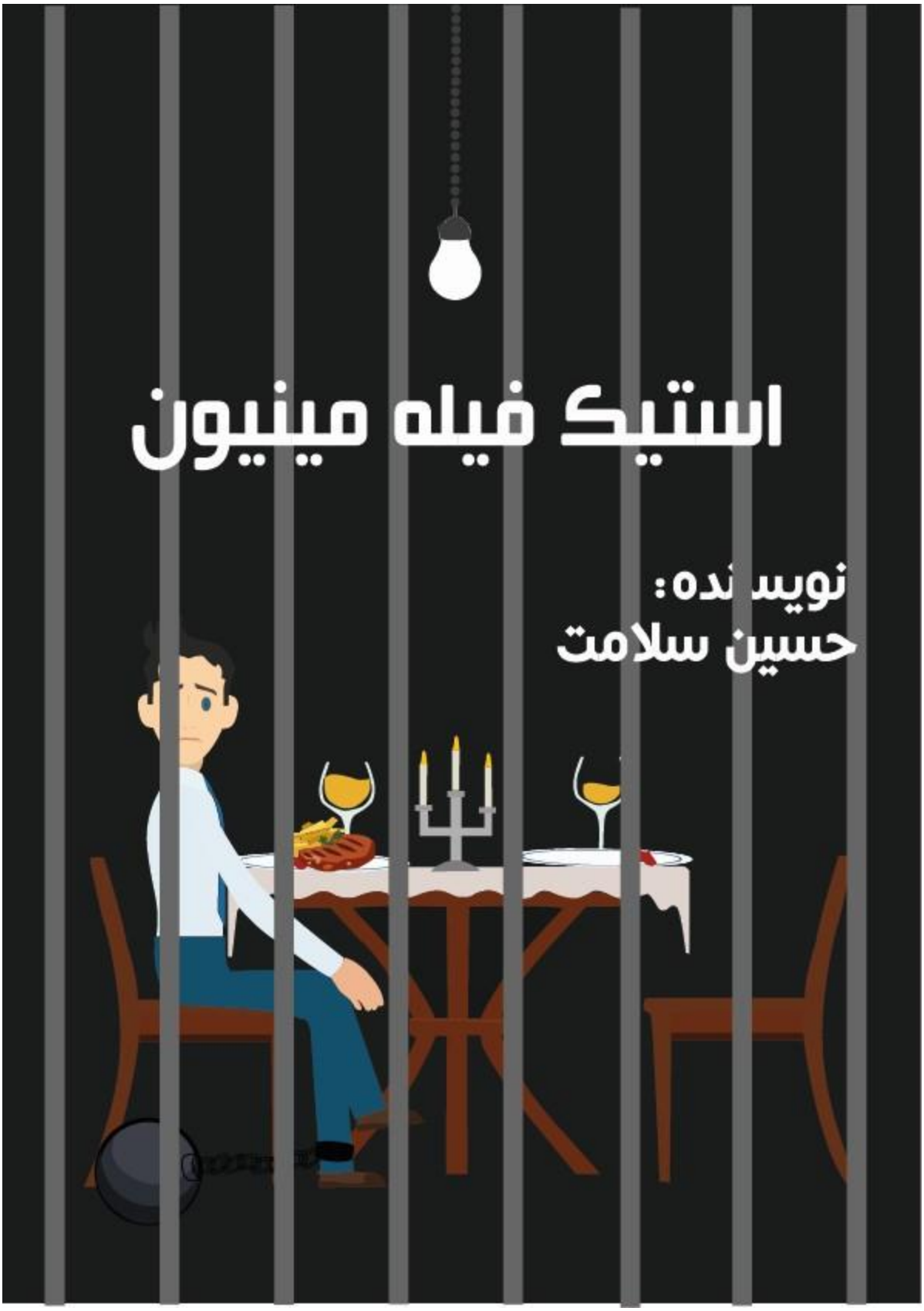

نام خدا

باشتاب من را روی صندلی انداختند و با کمال وقاحت درخواست کردند به سوالاتشان پاسخ بدهم.

- اسم پدر
- علی
- نام
- حسین
- نام خانوادگی
- فرح بخش
- سن
- 36

تک تک سوالاتی که می‌پرسند مرا بیشتر از پیش نگران می‌کند. دستانم سرد شده و زانوهایم سست هستند.

ثانیه ها آرام و آرام به جلو می‌روند و صدای نبضم در سرم اکو می‌شود. راهرو های دو متری تا آتلیه عکاسی، برایم دو کیلومتری می‌گذرد. و دو فردی که کنارم راه می‌آمدند مانند دو آنتی ویروس عمل می‌کردند و مرا ویروسی می‌دیدند که باید با آن مقابله کنند.

وارد آتلیه ی عکاسی شدم، کاغذی حالت مقوایی شکل دادند که اسمم را بر روی آن نوشته بودند، عکاس گفت بایستم و نیمرخ و به دوربین نگاه کنم.

مادرم را بغل کردم و بر روی زانوهای مادر نشستم و پدرم هم مثل یک چتر که در روزهای بارانی از ما محافظت می‌کند با قدی بلند به دوربین نگاه می‌کرد و شادی درون چهره اش را کاملا حس می‌کردم.

- به دوربین نگاه کن!
- عذر میخوام.
- یک ذره برو راست تر و دقیق به لنز نگاه کن.

و کلیک کرد و این عکس در سابقه ام ماندگار شد...

- زندانی حسین فرح بخش بند سه.

ضربانم مدام بالاتر می‌رود و زانوهایم سست شدند و همه چیز دور سرم می‌چرخد.

با سردرد بیدار شدم و خودم را در اتاق بهداشت زندان دیدم، سوزن سرم که اندازه ای مو مانند داشت در دستم بود و پشت سرم هم کمی باد کرده و چشمانم تار می‌دیدند. و صدای همهمه ای به گوش می‌رسد.

دکتر بالای سرم آمد و گفت:

- فرح بخش چیکار می‌کنی با خودت؟
- مگه چیشده؟
- دچار شوک وازوگال شدی و غش کردی، به خاطر اضطراب بالاییه که داری.

به نظر دکتر خوبی اومد.

بلند شدم و دوباره با آنتی ویروس نماها رفتیم و وارد جایی شدیم که اشخاص حاضر در آنجا را فقط در فیلم هایی از قبیل شوالیه ی تاریکی دیده بودم...

- عزیزم، میدونم در این دورانی که من با تو بودم، از من خیلی بدی دیدی!
  ولی یادت باشه هرکاری که کردم برای خوشحالی خودت بوده
- از همون روز اولی که من رو از خانوادم جدا کردی، به من قول چیزی لااقل بهتر از این رو دادی، فقط میخوام خودت قضاوت کنی. اینبود اون چیزی که قولشو داده بود؟
  اینبود اون روزای خوشی که میگفتی با هم خواهیم داشت؟ اصلا ازت انتظار بهشت و اینجور چیز هارو ندارم ولی توقعم از تو چیز دیگه ای بود.
  امروز نیومدم برای اینکه این حرفارو بهت بزنم اما داغ رفتنت اونقدر قلبم رو آزار داده که جایی برای حرفای خوبو شاد زدن که منجر به روحیه دادنت بشه نمیبینم
  نمیدونم این آخرین حرفیه که بهت میزنم یا نه ولی دیگه مثل قبل دوست ندارم...
  امیدوارم خوش باشی!

همسری که تمام عمر براش زحمت کشیدم و به پاش سوختم، با چشم هایی پر از اشک من را گذاشت و رفت...

- داداشیا! مهندس رو نیگا، این همه درس خوند حاجیمون، اما آخرش از ما بیشتر رفته به فنا...

تمام مسیر تا رسیدن به انفرادی، زندانی ها طعنه هایی به من می‌زدند و من هم آنها را بدون پاسخ رها میکردم.

ضربان قلبم به شدت می‌زند، اما منکه از مرگ نمی‌ترسم باید خودم را کنترل کنم. من بیش از اینها سختی دیدم، پس اینها برایم مهم نیست.

ولی از طرف دیگر هر چند برای تو مهم نیست اما در هر صورت پایان زندگیت نزدیک است.

همه تلاش های تو در حال از بین رفتن است. به فکر انجام کاری نیستی؟ کاری میتوانم بکنم؟

اصلا چرا باید کاری بکنم شاید تقدیر من با طعم مرگ نوشته شده.

خدایا اینطور زندگی با عدل تو در یک راستا نیست.

چرا یک آدمی که همه به او غبطه می‌خوردند حال باید به این وضع دچار شود؟

چرا آدم هایی که هیچکس نگاهشان هم نمی‌کند به من می‌گویند که به هیچ جا نرسیده ام؟، چرا چرا و چرا

در انفرادی را باز کردند و من را مثل یک چیزی کمتر از سگ در آن انداختند...

بوی گند دستشویی تنفس رو سخت می‌کند، کوچک ترین جایی که تا بحال بودم دستشویی خانه‌ام بوده که تازه اگر بگویند بیست روز هم در آن زندگی کن می‌توانم، زیرا که تعریف از خود نباشد شاید سه برابر همین انفرادی ایست که یک مشت آنتی ویروس نما من را به آن انداختند.

در کنار این همه اعصاب خوردی صدای خنده های یک مشت آدم بی مصرف معتاد در گوش هایم تکرار می شود و دوست دارم سرم را آنقدر محکم بکوبم توی دیوار که دیگر هیچ صدایی واردش نشود.

اما از همه بد تر احساس حسرت و پشیمانی است، که راه حلی برای درمانش ندارم...

- امیدوارم دکتر شدنتو ببینم عزیزم!
- اما من به یک کاری فرای دکتر شدن فکر میکنم
- نمیدونم چی بگم ولی من مطمئنم تو هر رشته ای رو انتخاب کنی درش موفق میشی...

زندگی یک پارادوکس است.

یک روز آنقدر به خودت میبالی که همه انگ مغرور بودن به تو می‌زنند.

یک روز هم صدای طعنه ی معتاد ها در گوشت است.

- جناب مهندس، دکتر مُطَلِّبی ساعت دو با شما ملاقات دارند و دکتر سحابی هم ساعت سه
- باشه تایممو اوکی میکنم
- فقط ببخشید ناهار امروز دکتر مطلبی هم هستند؟ من با آقای شیرازی هماهنگ کنم ناهار رو یا خیر؟
- بله هماهنگ کنید، فقط حتما بهشون تذکر بدید که مثل دکتر احمدیان نشه ! مهمون مهمی هستن دکتر مطلبی
- حالا جناب مهندس تقصیر آقای شیرازی نبود که زمینو تازه شسته بودند لیز بود شاید شماهم بودید همین میشد
- لطفا شما فقط اون چیزی رو که میگم گوش کنید حرف اضافه هم نزنید ممنون
- عذر میخوام

فقط ببشخید من امروز یک اتفاقی برای مادرم افتاده باید برم و با خانوم همایون صحبت کردم به جای من بیان

- مشکلی نداره اما مرخصیت بدون حقوق در نظر گرفته میشه

- سلام بر جناب دکتر مطلبی

امیدوارم حالتون خوب باشه

- سلام مهندس فرح بخش

حال شما خوبه؟

- بله ممنونم

آقای شیرازی پذیرایی کنید ازشون

- ببخشید جناب دکتر چی میل دارید؟

- این دفعه اسپرسوتون رو تست میکنم

- چشم برای شما میارم

- ممنون

- خب جناب دکتر بریم سر اصل مطلب

من به پیشنهادتون فکر کردم با چند تا از بچه های اقتصاد شرکت هم مشورت کردم اما میخواستم بگم که

- اما نداره جناب مهندس

ما طبق قرار باید پروژه رو انجام بدیم و حرفیم توش نیست

- میشه بفرمایید چه قراری؟

ما قراری نگذاشته بودیم

لطفا با من مثل کارمندان خودتون صحبت نکنید

- حالا چرا بهتون برخورد

ببینید الان همه ی ما یک هدف مشترک داریم اونم پوله

پروژه ی ما هم بدون نقصه و سود کلانی هم داره

شما با یک سرچ ساده میتونین ببینین که هر شرکتی با ما کار کرده موفق شده

- بله میدونم اما خب خودتونم میدونید هم شرکت ما متفاوته و هم پروژه ای که شما از ما خواستید

یک ذره که نه بسیار متفاوته با پروژه های دیگه

- خب دلیل اینکه ما شمارو برای این پروژه ی به اصطلاح متفاوت انتخاب کردیم متمایز بودن شما با دیگر دوستانه

حالا با این حساب شما موافق هستید؟

- دکتر مطلبی بنده به خاطر احترامی که برای شما قائلم نمیخوام پیشنهاد شما رو رد کنم

- ممنونم لطف دارید

- اما این پیشنهاد وقیحی که شما دادید فراتر از لطفو احترامه

- ببخشید منظورتون رو متوجه نمیشم

- دکتر مطلبی

- ببخشید جناب مهندس ناهار رو بچینم

- آقای شیرازی فعلا برین بیرون الان کسی ناهار نمیخوره

- چشم جناب مهندس

- ببخشید آقای فرح بخش چرا اینقدر جوش آورید؟
- من جوش نیاوردم فقط مایل به ادامه بحث نیستم لطفا برید بیرون درم پشت سرتون ببندید

هرکسی شب قبل از مرگش یه حس و حالی داره

یکی سکته ی قلبی کرده توی ccu بستریه و خانوادشم منتظرشن

یکی مست کرده و با ماشین تصادف میکنه

یکی بعد یک مهمونی ساده با خانوادش برمیگرده خونش میخوابه و دیگه بلند نمیشه

یکی هم داره از بوی گند خفه میشه

وسط این تفکرات خراب فقط در زدن یک آنتی ویروسه که میتونه همه چیز رو خراب کنه

- بفرما برات یه غذایی آوردم که توی هیچ رستورانی تجربه نکردی
- ممنون

اگر الان جای ملکه الیزابت بودم داشتم دور یک میز سلطنتی با لذت استیک فیله مینیون می‌خوردم و دور این میز هم ثروتمند ترین آدم های جهان نشسته بودند و صد ها دسر که میتونستم بخورم!

اما الان وضعم اگر بهتر از اون نباشه بد تر از اون نیست.

الان من روی یک چیزی شبیه موکت نشستم، از بوی بد دارم خفه میشم، فردا شب معلوم نیست کجام

و الان هم دارم توی یک لیوان نقره ای رنگ آب میخورم کنارم هم بهترین غذای ممکنه یعنی پلو عدس

بهتر از این نمیشه

- نرگس نظرت راجبه پروژه ی مطلبی چیه
- اصلا بهش فکر نکن
- پول خوبی توشه ها
- ببین، دیگه نشنوم این حرفو ازت، ما زندگیمون رو با پول حلال چیدیم و رفتیم بالا حالا داری میگی پول خوبی توشه؟!
- حالا توهم نمیخواد دیگه ادای آخوندارو در بیاری باشه حلش میکنم

قدم زدن در یک مکان شیش متری، از فحش بد تره

از بس دور زدم سرم گیج رفت

- جناب دکتر احوالتون چطوره
- خوبم ممنون امرتون رو بفرمایید
- بابت پروژه مزاحم شدم
- آفتاب از کدوم طرف بلند شده که جناب مهندس برای پروژه به ما زنگ زدن

- والا با بررسی هایی که انجام دادیم توی هیئت مدیره با پروژه ی شما موافقت شد
- به به شرمنده کردین بعد یک ماه موافقت کردین
- حالا شما مارو ببخشید
- فقط اطلاعات تکمیلی رو ایمیل کنید
- چشم حتما

میدونی مشکل از کجا شروع شد. از اونجایی که فقط دلت میخواد حرص بزنی و نمیدونی که با حرص زدن از هدفی که میخوای بهش برسی دور میشی

داستان تلخ زندگی من از وقتی شروع شد که به مهندس بودن، تازه با در آمد بسیار بالا راضی نبودم

دوست داشتم هیچ کس رو بالاتر از خودم نبینم که وقتی مطلبی اون پشنهاد رو داد با خودم گفتم شاید دوباره متولد شدن من با این پیشنهاد باشه اما خب اون پیشنهاد آغاز مرگ بود...

- جناب مهندس توضیح پروژمون رو من با یک سری سوال شروع میکنم
  شما در شرکت Supervoid قراداد ساخت بیست برج رو بستید درسته؟
- بله اما به درخواست شما چه ربطی داره؟
- لطفا صبر کنید تا بگم
  و به قول معروف با یک دو دوتا چارتا حرف شمارو اونجا به خاطر سوابق کاریتون میخرن بله؟

- حالا نه اینطور که شما میفرمایید ولی خب بالاخره به خاطر کارهای متعددی که انجام دادیم روی حرف ما حساب باز میکنن
- ببینید دقیق توجه کنید

درخواست ما از شما اینه که از مواد اولیه شرکت ما در برج هاتون استفاده کنید

- ببخشید دلیلش رو هم میشه بفرمایید
- مهلت نمیدید که لطفا یه ذره صبر کنید تا توضیح کامل رو عرض کنم
- بفرمایید
- ببینید شما اونهارو توجیح کنید که از ما بگیرن مواد اولیه رو
- چجوری توجیحشون کنم
- بهشون باید با چند تا حساب کتاب بفهمونید از لحاظ اقتصادی پول کمتری باید خرج کنن اگر از ما بگیرن
- شما موادتون رو از کجا میخواید بدید به ما؟
- ما از تایلند میدیم مواد رو
- ببیند آقای دکتر حتی اگرم من از لحاظ اینکه مواد شما ارزون تره اون هارو قانع کنم بازم هزینه ی حمل این همه بار غیر منطقیه متاسفم به فکر چیز دیگه ای باشید
- آقای مهندس شما نگران پول نباشید ما همه چیز رو حساب کردیم
- ببخشید چیو حساب کردید؟

- ببینید به خاطر سودی که اینکار داره برای ما، همه ی قیمت از هزینه ی مواد اولیه بگیر تا حملشون به ایتالیا یک سوم قیمتی میشه که شما همین الان به خودتون تحمیل کردید برای خرید از شرکت های گرون قیمت اروپایی

شرکت میپذیره اگر همه اینها رو شما توضیح بدید بهشون

- حالا بر فرض هم که شرکت پذیرفت بعدش چی؟
- هر چقدر ما سود کنیم 22 درصدش رو به شما میدیم
- ببخشید من واقعا متوجه نمیشم شما میخواید پولی که شرکت خودم به شما میده برای مواد اولیه رو 22 درصد از سودش رو به من بدید؟ خیلی ممنون آقای مطلبی اصلا برای من صرفه ی اقتصادی نداره ممنونم
- جناب مهندس شما اشتباه متوجه شدید. اگر صبر کنید من توضیح میدم
- ما با براوردی که کردیم برای حمل هر تن به ایتالیا حدود 70 میلیون دلار سود داریم و ما میخوایم 20 تن جابجا کنیم به این معنا که حدود 308 میلیون دلار برای شماست...

حرص، طمع، قانع نبودن، نفهمیدن اینکه با همین وضعیتی که داری از خیلی ها بهتری باعث میشه تن به بعضی کار هایی بدی که شاید خودت هم بدونی پایانش خوب نیست...

- شاهرخ در هر بسته ی سیمان نهایتاً 3 بسته میذاری پرش نکن باید پخشش کنی هر تن رو توی 200 تا بسته سیمان بذار که هر کدومش باید بره توی پنج تا تریلی و هر تریلی با یک کشتی در ارتباطه و تمام بار رو سوار کشتی میکنین بعد سه تا کشتی میرن تا اسرائیل وتوی اسرائیل سه تا تریلی منتظرشونه مواد رو میذارن توی تریلی ها و تا حَیفا

میرن

در بندر حیفا دوباره 3 تا کشتی منتظر شما هستن و اونا میرن تا به بچه های ما در جِنُوا برسن بقیش دیگه با بچه های ایتالیاست

اون دو تا کشتی دیگه که موندن چیکار میکنن

شاهرخ دقیق گوش کن همه ی این ها به تو بستگی داره حواست رو جمع کن

اون دوتا کشتی تا چیتا گونگ بنگلادش میرن اونجا دو تا خلبان منتظرشونه، مواد رو سوار اون میکنن و از اونجا میرن تا وِرونای ایتالیا و بچه ها ایتالیا محموله ای اصلی رو جدا میکنند و وسایل مهندس رو هم میرسونن بهش

اینکار 20 بار طی یک ماه انجام میشه، از 11نوامبر تا 11 دسامبر

شاهرخ هیچ اشتباهی نباید بکنیم... حواست رو جمع کن...

- نرگس جان یک خبر خوب میخوام بدم که شاید باورت نشه
- بگو عزیزم
- امروز چندمه؟
- 17 آذر
- ینی چند دسامبر؟
- چمیدونم خودت بگو
- 8 دسامبر
- میدونی 11 دسامبر چه اتفاقی قراره بیفته؟
- میخوایم بریم سفر؟ میخوای برام طلا بخری؟ نمیدونم خودت بگو
- 11دسامبر قراره بهترین شوهر دنیارو داشته باشی

  قراره خوشحال ترین فرد روی زمین باشی
- بگو دیگه چرا میکشی تا یه چیزی بگی
- قراره میلیونر بشیم
- چرا چیشده؟ قراره حقوق این پروژه ی 20 تا خونه رو بهت بدن زود تر از اتمام؟
- نه یک چیز بالاتر
- بهت یک پیشنهاد عالی کار دادن؟
- نه
- پیشنهاد مطلبی؟

- بله، اما نه به اون شکلی که بهت گفته بودم

با هم به توافق رسیدیم تا یک کار بهتر بکنیم

- نمیفهمم حرفاتو، با مطلبی چیکار کردی؟

- بابا مگه همه کارامو باید به تو توضیح بدم

تو میخواستی خوش بخت شی منم خوش بختت میکنم کاری به کارای دیگه نداشته باش اصلا من اشتباه کردم بهت گفتم هیچی آقا هیچ اتفاقی نمیخواد بیفته

تو زندگیتو بکن

- چند بار بهت گفتم که حاضرم ساده زندگی بکنم ولی لقمه ی حرووم نخورم این کار جرمه پولشم حرومه هر کاری خواستی کردی اما مارو حروم خور نکن

- شاهرخ، دو تا ماشین تمام مدت دنبالم هستن چیکار کنم
- شاهرخ، احتمالا من لو رفتم چجوری مسیر رو ادامه بدم؟
- شاهرخ، دو تا کشتی گشتی رو جلوم میبینم فک کنم شک کردن دستور چیه؟
- شاهرخ، اینجا کسی نیومده که محموله هارو بگیرن من چه کنم؟
- شاهرخ، همتون لو رفتین

فقط اینو بهت بگم که خودتو از قضیه بکش بیرون

- دکتر مطلبی من از ادامه همکاری با شما استعفا میدم پولم نمیخوام

همه ی بچه های من هم اطلاع دادن پروژه سفید نیست

- جناب مطلبی؟
- خودم هستم
- لطفا با ما همراه شید برای پاسخ به چند سوال
- نرگس مطلبی رو گرفتن تمام مواد لو رفت چیکار کنیم
- از همون اول بهت گفتم اینکار رو نباید شروع کنی
- حالا که شده

نرگس، خودتم بودی شاید وقتی می‌فهمیدی چقدر پول توی کاره همین کارو میکردی

- مامور توماس وارد شرکت شید و بدون هیچ کار حساس کننده ای به سمت دفتر برید از منشی وقت گرفتیم خودتون رو معرفی کنید راهنماییتون می‌کنند
- سلام مهندس فرح بخش از دفتر مقابله با مواد مخدر و جرم سازمان ملل متحد (unodc)وقتتون رو میگیرم
- سلام ببخشید مطمئنید با بنده کار داشتید چون من مسئول مهندسین شرکت Supervoid هستم و این شرکت برای راحتی مشتریان در حوزه ی ساختمان سازی کار میکنه فکر نمیکنم با مواد مخدر و از این قبیل رابطه ای داشته باشه
- جناب مهندس ما اینجا برای بحث نیومدیم من حکم جلب شمارو دارم
- ببخشید
- لطفا مطالعه بفرمایید

با سلام

احتراما مقرر است متهم حسین فرح بخش به اتهام همکاری با گروه xxf در پخش 20 تن مواد مخدر و سوء استفاده ی وی از مسئولیت خویش با راهنمایی ماموران محلی با اذن ورود به محل سکون وی و رعایت کلیه ی موازین قانونی و حفظ حقوق ساکنین و مجاورین در تاریخ 25/12/2017 یک مرتبه در روز، قبل از ساعت 21 جلب و تحت الحفظ مامورین مراقب به شعبه ی بازپرسی در کشور اتریش و در شهر وین و در بازداشگاه مرکزی میرورد و پس از بازپرسی به کشور خویش باز میگردد و مراتب قانونی در کشورش طی میشود...

بعضی وقتا اینقدر به خودت مغرور میشی که حرفای دوستانو آشنایانتو که جز خوبی برات نمیخوان قبول نمیکنی و حتما سزای کارتو ببینی...

کاش تمام اتفاقات زندگیم خواب بود و با به دار آویخته شدن دوباره متولد میشدم.اما همه چیز واقعیته و دقایقی تا مرگ من نمونده.

آنچنان تپش قلبی دارم که اگه قبل از رفتن به بالای چوبه ی دار بمیرم چیز بعیدی نیست.

- شهادتین رو زمزمه کن
- أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا ٱللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ ٱللَّهِ
- ببریدش بالای دار

چند نفری من رو بالای دار میبرن همه دارن از سوز سرمای زمستون یخ میزنن اما من از شدت اضطراب سرمارو حس نمیکنم و بدنم مثل فردی که طب داره داغ شده و صورتم قرمز شده.

کمترین حق کسی که میدونه داره میمیره دیدن خانوادشه که من حتی نمیدونم توی چه وضعیتی هستن، دلم تنگ شده براشون در کل این مدت به این شدت دلم برای اونها تنگ نشده بود دوست دارم بغلشون کنم و بوسشون کنم...

- ببریدش بالا و پاهاشم ببندید

با دستور مامور اجرای احکام پایه ای که زیر پام بود رو کشیدن... وطناب گردنم رو آنقدر فشار داد که...